



لشکر ظفر اثر بر سبیل راه گزر آشنای آن سر زمین فاشده بود شبا شب  
از آب مذکور که عمقش در آن مکان تا بزانو عبور نموده رسول مذکور را  
دستوری معاودت داده عرضداشتی در خدمت اعلیٰ حضرت باین مضمون  
ارسال داشتند \*

### نقل عرضداشت

بعرض اشرف حضرت ظلّ سبحانی خلیفۃ الرحمانی میرساند که  
چون اختیار زوائج امور ملکی و مالی بآن حضرت نموده و مواد استقلال  
و تصرف شاهزاده کلان در حلّ و عقد امور جهانگیری از آن گذشته که بشرح  
و بیان راست آید لاجرم بوسیله مزید اعتبار و علت دوام تسلط و اقتدار  
همواره در ایذا و آزار نیازمند بوده مدار کار بر پیش رفت خواهش طبع  
خوبش نهاده آنچه متضمن فساد بلاد و عدم صلاح عباد بوده بعمل  
می آورد و راه ممانع از هر سو بر روی خیر اندیش مسدود ساخته  
خواست که باین طریق ابواب مداخل خزانه دکن که قلّت زر آن علت  
خرابی و پراگندگی لشکر است بر روی روزگار این رضا جو فراز نموده  
چنانچه در عین وقت کار که حسب الحکم لشکر بر بیجاپوریلان کشیده بصد  
هزار سعی کار بر آنها تنگ ساخته در مضیق قبل داشت و نزدیک بود که  
پیشکشی گرانمند بگیرد یا همه را مستاصل مطلق ساخته بی جا و بی پا  
کند سزاواران شدید بطلب لشکر بادشاهی فرستاده نهانی کسان خود را  
بقصد تسلی قلب و استمالات خاطر اهل بیجاپور تعیین نمود - وقوع این  
معنی و خبرهای مختلف کوفت اشرف موجب خیره چشمی غنیم  
گشنه وهن و فتور تمام در مجانی ثبات دلاوران لشکر راه بانگت - و بنابر این  
مصلحت که عین مفسده بود اکثر مردم سر خویش گرفته بهر طریق

و هر طرف متفرق گشتند - اگر خدا نخواسته در ملک غنیم چشم زخمی  
 عظیم بلشکر ظفر اثر می رسید در سائر اقلیم سبعة شهرت یافته موجب  
 خفت دولت پائدار می شد و یقین که تلافی و تدارک آن از حیث  
 امکان و قوت اقتدار اشرف بیرون بوده از عدم عاقبت اندیشی شاهزاده کلان  
 عمرها صورت نمی بست - بگرم آلهی نیازمند صاحب این حال بود  
 که باوجود بی مددی اعوان و انصار دل بر کارگی نایید آلهی بسته و نظر  
 بر راه عقده کشائی اقبال کشاده اهل عذاب را سر کوفته و گوش تافته بعد از  
 فوز مطلب با خیل سعادت صحیح و سالم از حدود آن ملک گزاره نموده  
 باورنگ آباد رسیده - و باوجود این مایه بی مددی و کار شکنی اکتفا  
 نه نموده بی سابقه تقصیر و اندک بیروشی و لغزش که مستلزم فی الجمله  
 کم لطفی و سزاوار کم توجهی آن حضرت بوده باشد محال برار از جاگیر  
 همچو منی درست اعتقاد رضا جو تغیر نموده تنخواه طلب آن چنان  
 ناخلفی که بی موجب سر از دائره انقیاد بر آورده مصدر گوناگون  
 بی ادبی و فساد گردیده بود نمود - و بر وفق اراده ناصواب همگی مطالب  
 صحیح داعی دولت خواه را بطریق ناشایسته خاطر نشان اشرف کرده  
 جسونت سفته را با لشکری گران سنگ بقصد افتزاع مختصر ملکی که  
 نامزد نیازمند شده بود فرستاده قصد آن نموده که بهر صورتی که رو دهد  
 و بهر طریق که پیش رود قطعاً ناخن تمام خیر اندیش در محال متعلقه  
 بادشاهی بقد نگشته یک کف دست زمین هم در قبضه قبض و تصرف  
 خیر خواه نماید - چون مجاری احوال بدین منوال مشاهده افتاد و سیاق  
 کار بدین نهج ملاحظه گردید و آن حضرت از روی بی اختیاری مطلقاً  
 باختیار او شده مؤید تفتیش امور ملکی نمی شوند و سائر فرزندان را  
 بگفته او دشمن انگاشته بهرچه تجویز می نماید فرامین صادر می فرمایند

پس ناموس غیرت بر ذمت همت گرفته بخاطر قرار داد که خود را  
 بسعادت ملازمت اشرف رسانیده حقیقت معامله را بوجوه معقوله خاطر  
 نشان اشرف سازد - راجه جسونت سنگه از ورود و صدور این مرید خبر یافته  
 بتحریریک کمال بی سعادتیی هنگام کوچ سر راه بر عبور خیل اقبال گرفت -  
 ناچار طریق تنبیه و گوشمال این کوتاه اندیش فرا پیش گرفته آن سست رای  
 را که خار مانع سر راه شده بود شکست سعفت داده از راه بر خیزانید -  
 برزای عالم آرای ظاهر است که اگر سوای دریافت ملازمت اراده دیگر  
 می بود بدست آوردن او و همراهانش که بحال تباہ و روز سیاه پی سپ  
 وادی هزیمت شده بودند چه قدر کار بود - اکنون شنیده می شود که  
 شاه بلغد اقبال لوی خصومت بر افراخته باراده مقابله بدهلپور رسیده اند  
 چون مواجه ایشان با همچو من غفیمی لشکر شکن بهیچ وجه صورت بستنی  
 و نقش مرادش با مثل من حریفی پر فن اصلاً درست نشستنی نیست  
 صرفه درین است که معامله را بطرح انداخته چندی بصوب پنجاب که  
 در نیول ایشان مقرر است شناخته خدمت حضور اقدس باختیار این مرید  
 مرشد پوست را گزارند بعد ازین بهر چه رای عالم آرای اقتضا نماید بعمل  
 خواهد آمد \*

پس از فرستادن عرضداشت شاه مظفر لوا بنابر نوید درینست مقصود  
 که از اشارت سراپا بشارت دولت جاوید یافته بودند بترتیب افواج پرداخته  
 همعنان دولت و بخت زوی همت بنارنگاه نهادند - \* ابیات \*

برآمد به پیل آن پل ارجمند      چو خورشید بالای کوه بلند  
 بجنبید لشکر بلرزد خاک      شد از نعل اسپان زمین چاک چاک  
 بگردن شد از فای زرین خروش      بدریای لشکر در افتاد جوش  
 رسیدند لشکر بلشکر فراز      زمانه در کیفه را کرده باز

سپاه از در جانب صف آراسته زمین آسمان وار برخاسته  
 اگرچه از جانب دیگر دارا شکوه نیز بترتیب افواج والا بر طبق ارشاد  
 خلیفه زمین و زمان که مرشد دین و دنیای اهل سعادت و رفاه  
 معاد و معاش ارباب ارادت است پرداخته از مغولان فیرد آزمای  
 مرد افکن و راجپوتان آرم دوست فراز دشمن و افغانان و شیخ زادهای  
 صف شکن که اگر بمثل در بزم زمگاه عنان خفیف و کاب سبک سازند  
 از بیم ضرب دست و زخم تیغ گران سنگ ایشان اسفندیار روئین تن بل  
 دستم تهمتن بسبکی هزیمت تن داده عار فراز بخود قرار دهد و اگر فی المثل  
 خدنگ راست آهنگ ایشان راه بالا پیش گیرد هرآنکه بسهم آن بهرام  
 خنجر گزار از دائره چنبر چرخ زجاجی بیرون رود در هر اول و چنداول  
 و برنغار و جرنغار تعین نموده خود بطریق تمکن و ثبات در سراپای پیکر  
 قول مانند روح به نیروی شجاعت و دلیری در قلب تمکن گرفته همگنان  
 را نیرو میداد و بمجرد رسیدن سرپله از جلالت ازای چون شیر یله بر قلب  
 خیل شاهی حملهای مردانه نموده تا ممکن و مقدور داد سعی و تلاش  
 داد - اما چون مشیت جناب الهی بر آن تعلق گرفته بود که ادبار آسمانی  
 شامل حال او گشته بخت زبون و طالع واژون محیط روزگارش گردد  
 و ملک و دولت باین سزاوار مکارم تاج و تخت ارزانی شود لاجرم  
 ابواب بلیه جلیه بر روی وقتش مفتوح گشته از هر چهار جانب جنود  
 غیبی بقهر و طردش برخاست و راه نزول حوادث آسمانی یکباره برو کشاده  
 کار بجای رسید که دوست و دشمن و خویش و بیگانه سر رشته صورت  
 از دست فرو هشته قاصد جان و مالش گردیدند بمرتبه که سائر طبایع و ارکان  
 و بسایط و مرکبات کون و مکان از ذره تا خورشید و ماه تا ماهی در مدد  
 هوا خواهی این راجاه و مقام انتقام آن سلطنت پناه درآمدند - لاجرم

همه سرداران بیکبار نشانه تیر تقدیر گشته در دم از صدمه تهر آلهی بنحوی  
 فیست و نابود گشتند که پذذاری اصلاً بر روی زمین نیامده بودند -  
 و پیش از آن که بعضی جوهر مردی و حمیت آشکارا نموده داد  
 شهادت و دلیری دهند همه بزخمهای توپ و تفنگ یک جا سر بر خط  
 فرمان اجل نهادند - و حقیقت این واقعه از قرار واقع و شرح این معنی  
 مبهم آن که چون کتابی افواج هر دو طرف که باعتبار تراکم چون امواج  
 دجله و جیحون از حد حصر و احصا بیرون و بحسب شمار چون خیل ستارگان  
 از شمار افزون بودند کوه و هامون را فرو گرفته دشت و صحرا پر شیر و ببر  
 و پلنگ و هژبر گردید و گوزکه سطوت و دمامه درانت که از صدای دعد  
 قوی صولت تر بود بر فیلان عربده گر که سحاب آسای روی زمین را فرو گرفته  
 بودند بعزیدن درآمده زلزله در زمین و زمان انداخت سوار و پیادهای  
 طرفین مانند سپاه در رنگ شطرنج در عرصه کارزار برابر یکدیگر بسال بسته  
 توپهای راست آهنگ درست انداز دور رس ازدها نفس را که بدمی عالمی  
 را برهم زند زبور زمین مصاف گردانیدند - نخست از آمد و شد سفیر  
 تند پی نیز رو تیر پیران و پیک گرم تگ تفنگ خروشان که مدار گفت  
 و شفید دلیران بر آن ست سر جنگ و مجادله وا شد و هنوز کار بسرزنش  
 و تغیر شمشیر و حرف پهلودار دلخراش خفجر بیغاره تند و تیز کفاره فرسیده  
 که تیر جهنده بان باهنگ برهمزنی در میان شیر دلان پلنگ افکن بموشک  
 دوانی در آمد - و زنبورک بفیاد نیش زدن نموده گجذالها از بالای پیلان  
 مست عربده جو سرکوبی دور و نزدیک آغاز نهاده دود از نهاد و گرد از بفیاد  
 آکبری از بهادران بر آورد چندانکه هفگامه گرم خوانی تیغ دم سرد و نوبت  
 نیز زبانی سنن دلجوی جانستان در رسید - و کار از دستبازی و یکه تازی گزشته  
 معامله بکین توزی و جلادت اندوزی جماعی افواج طرفین کشید - و پلنگان

سخت کوش که جز در کفام قربان و نیستان ترکش آرام نداشتند باستانهبال  
 هزاران بیستۀ جدال و قتال پیش آمده تیغ جلالت از نیام تجلد و تهور  
 برکشیدند - و بهادران پر دل کم هراس مانند شیر ژبان و بدر بیان خود را  
 در عرصه رزم انداخته از گریبان کشتی اجل و تقاضای خون گرفتگی باهم  
 دست و گریبان شدند - و ثابت قدمان عرصه پایداری باد پایان آتشین لگام  
 را گرم عیان ساخته بانداز دستبازی در عرصه نبرد چالشگری آغاز نهادند -  
 آشنا و بیگانه از هر گوشه کمان طعن زده کرده باران ستیز و آویز تیغ سرزنش  
 را بفسان جنگ دادند - علی الخصوص چشم و چراغ انجمن سروری دل  
 و زهره پلنگان دلوری و دلیری شاهزاده محمد مراد بخش \* ابیات \*

بمیدان مردی چو غرنده شیر نهنگی بدست از دهلای بزیر  
 کمان بسته و ترکش آراسته جوان شیری از نیستان خاسته

صرصر را ز نیل سوار خود را بمیدان صفوف انداخته بنای محکم مهم سازی  
 بر میانجی شمشیر قاطع خود گراشته و صفحه میدان ستیز را که از شور  
 دار و گیر نمودار روز نشور و زروکش عرصه استخیز شده بود کارستانی نموده  
 بزخم دو تیر بر رو کامگاری یافته ازین رو تازه زوئی ابد حاصل نموده مانند  
 شمشیر مرد افکن در عرصه جانبازی جوهر مردی و معنی دلوری آشکارا  
 نموده محضر شجاعت و طومار شهامت را بمهر زخمهای نمایان رسانید -  
 درین حالت دلیران شیر دل پیل تن که برخلاف شیوان و پیلان بیشه  
 بی اندیشه خود را بر دریای آتش میزنند بل مانند باد صرصر گزار از بحر  
 و بر و کوه و در برابر دانسته بنابر کمال عدم بیم و باک از بوار و هلاک  
 نمی اندیشند - خصوص داؤد خان ملازم دارا شکوه درین پله نیز از قضا  
 حذر ندموده بان بادشاه زاده والا تبار روبرو شد و بضر پیلک زده بر و نارک  
 دلدوز و تیغ جوشن در مغفر شکاف خود بر فرق و پلنگ بر حدقه همراهان

آن عالی مقدار دوخته ترک و تارک و سر و پیکر همگنان را از هم گسسته  
صفوف ایشان را از یکدیگر شکافت و فیل سواری آن پلنگ صولت و شیر  
سطوت را که از کثرت زخم تیر چون فیل مرغ پر برآورده بود از روی تسلط  
برگردانید - و از جانب دیگر هزار بیشه جلالت نهنگ بحر شجاعت  
خان حقیقت نشان بی ریب و رنگ رستم خان بهادر فیروز جنگ که اسمش  
بر حقیقت مسمی دلالت حقیقی مطابقی داشت به فیروی ذاتی  
و بهادری جبلی چون کوه پا بر جا قدم ثبات و قرار استوار ساخته کارستان  
نمایان در عرصه کارزار بر روی کار آورد و مانند تیغ بیدریغ بکارزار درآمده  
تردات نمایان خود را روکش کار نامه رستم و اسفندیار گردانید - و بدستبرد  
نمایان و حملهای متواتر چندین تن را بی سر و جمعی کثیر را زخمه‌دار  
از پا در آورده جوهر حدت اصلی آشکارا ساخت و به فیروی تائیدات ربّانی  
و تقویت آسمانی نصرت و فرصت یافته به نهایت غلبه و کمال قدرت فوج  
پیش روی خود را برداشت - و همچنین از اطراف و جوانب پیاده  
و سوار به پیکار مردم روبروی خود رو در آورده بکوش خنجرهای ابدار  
چشمه چشمه خون بر زمین ریختند و بهیئت مجموعی حمله آورده  
چندان ایستادگی و پاندازی بجا آوردند که قلبی در گود و پیش فیل  
سواری شاه نصرت پناه تاج خلافت را گرامی در محمد اورنگ زیب  
بهادر مانده دیگر اکثر مردم طریقه فرار مسلوک داشتند - در این وقت آن  
شهباز برگزیده جوهر نمای گوهر مردی و شیرین و حرز بازمی دلاوری  
و دلیری طراز عرصه مصاف آرائی کلید مخزن کشورگشائی \* نظم \*

ببر جوشنی سبز چون نو بهار      بزیر ابلقی تند چون روزگار  
بهر جا که شمشیر او کار کرد      یکی را دو کرد و دو را چار کرد  
نه بیم ز خدنگ و نه باک از سنان      قضا را به تسلیم داده عنان



بتحریک همت والا و رسوخ عزم جزم یا فوج عمان موج بعدد افواج برهم  
خورده و باعانت و امداد برادر بی جا و بی پا شده رسیده گرد از زمین  
مصاف برآورد و از جویدگر سرشار شمشیر ابدار آب بر آتش شعله خیز  
ستیز زده التهاب آن را فرو نشاند -

\* آیات \*

برآمد ز قلب دو لشکر خروش رسید آسمان را قیامت بگوش  
دو لشکر نگویم دو دریای خون به بسیلری از ریگ دریا فزون  
دویدند برهم بلان بیسدریغ چو جوهر بدندان گرفتند تیغ  
نقصد دلبران کمان در کمین ز جوهر در ابروی شمشیر چین

اتفاقاً در آن عرصه گیر و دار که کشاکش کمند دلبران روکش جذب زلف  
پر خم دلبران و کمان و ترکش پر تیر دالوزان رشک ابروی دلجوی مهوشان  
و صف موگان دلدوز خوبرویان شده و از بس جوش خون تا بکمر رسیده  
پیکانها برنگ لعل پیکانی و از آن رو ترکش کن بدخشان گشته یکایک  
ضرب جراحات منکر تفنگ بر بازوی خان فیروز جنگ رسیده نزدیک بود  
که همانجا از پا در آید اما بمحض نگهبانی عنایت ربانی دمی چند سالم  
مانده از غایت غیرت شجاعت بتحریک این حرکت ناهنجار از فیول فرود  
آمده بر اسپ سوار شده با کمال قهر و غضب از روی کین توزی بر فوج  
پیش روی خود تاخته جمعی کثیر را در عرصه دار و گیر از اسپ حیات  
پیاده نموده بخانه ممان فرستاد - با آنکه زیاده بر بیست تن در آن  
وقت نازک بهمراهیش فرسیده بودند برزم رستمانه کام از اعدای خود  
گرفته مصدر ترددات نمایان گشت - و مانند کوه پا بر جا قدم ثبات  
استوار ساخته و از راه شجاعت بسن کوه در زیر تیغ پاندازی نموده  
بارجود زخمهای منکر چنانچه باید تمکن و زبید و درین صورت حقیقت  
سر بازی و جانفشانی مجسم و مصور ساخته با صد هزاران نیکنامی

بدرجه شهادت رسید - و همچنین راو ستر سال هاده و راجه روپ سنگه  
راتهور و راجه شیورام گوز و ازجن وغیره سرداران راجپوتیه که همه سرداران  
کار آزموده مصاف دیده و دیگر امرای نامدار تهور شعر که آسمان آسا  
سرایا زهره و چون کره زمین همه تن دل و گرده بودند بعد از تودعات  
نمایان جان از گرداب فنا بیرون نبرده در معرکه دلاوری رایت نیکنامی  
بر افراختند - و دیگر جمعی کثیر از اهل اسلام از سرخی شهادت رو سفیدی  
دریافت این سعادت که غازه چهره مردمی و سفید روئی مردانست آراسته  
و پیراسته بزفاف حور عین شتافتند - \* ابیات \*

چو دارا چنین دید رفت از شکوه      بجفتید با لشکری همچو کوه  
به نهدی بر آن پیل تن راند پیل      چو ابری که آید بدریای نیل  
در دریا دگر بار جوشنده گشت      بهر سوی سیلی خروشنده گشت

مردان صاحب جوهر از طرفین مانند شمشیر خونریز جوهر ذاتی خود را  
آشکارا نموده پنجه در پنجه یکدیگر افکندند و از فرط کشاکش در کشش  
و کوشش سر رشته پائنداری از دست نداده بهمان طریق می آویختند  
تا آنکه دارا شکوه از غایت اضطراب و بیچارگی آئین سرداری فرو هشته  
از راه نیامد کار و بی مددی طالع از توپخانه خود گزشته پیل پیش راند  
و با جمعی از سادات بارهه و یکه تازان مغول در آن بحر طوفان خیز آتش  
که از شعله نشانی ازدهای پیران بان و تیر و توپ قیامت آشوب شش  
جهت را گرفته بود خوی سمندر گرفته غوطه خورد و در عرصه زد و خورد  
که وقت تردد و مقام انتقام بود توپخانه خود را معطل ساخته گرفتار باران  
مرگ که از رگ ابر پلازک بر سر خون گرفتگان اجل رسیده در ریزش بود  
\* ابیات \*

گردد -      شتابان در شاه از دو سو بیدرنگ      دل هر دو جوشان ز صفرای جنگ

در صف چون مژه درهم آویختند      چو چشمان عشاق خون ریختند  
 ز موج سپاه وز گرد زمین      گلین گشت چرخ و زمین آهنین  
 ملخص سخن در آن میدان فساد و عناد کوران تا کوران سحاب اجل کله زده  
 و ابر هلاک تنق بسته و از رگ ابر بلا یعنی بلازک مرد افکن باران خون  
 بر عرصه چمنستان گلزار می بارید و از میخ دیگهای جوشان و توپهای  
 خروشان صائقه عالم سوز بر خیابان صفوف مصاف می افتاد و از سوی دیگر  
 انفوزش برق تیغ بیدریغ از پیام دلاوران خرمن بخت تیره روزان یکدیگر  
 می سوخت و بارش تگرگ آتشین از تفنگ رعد آهنگ بر فدازان مزرع  
 حیات مرده دلان درهم می کوفت - و در هر گوشه از قوس قزح کمانهای  
 بلند خانه کمین کشایان زانکه تیر زدگیر چون اجل بران پیروز درآمده بود  
 و همه جا بیدستان ترکش راست کیشان از سرد مهری زمهریر مرگ در غیر  
 موسم خزان گرم برگ ریزان شده از هر طرف دلبران تهور شعار از سر بی  
 باکی در سایه سروستان نیزه‌های قیامت قامت خرامان شده به گلگشت  
 سوسن زار سناهای برجسته جانستان درآمده از فرط اهتراز تهور آغوش شوق  
 برکشاده سبب فدان نازک دلجوی را مانند دایران سرکش در برکشیده  
 بر لاله ستان خون می غلطیدند - و در آن میان احیاناً کلهای زخم بی  
 تکلف بر سر زده دسته دسته سوسن دشمنه سیاه تاب و نیلوفر خنجر شاداب  
 بی مبالات حریفانه بر کمر گاه یکدیگر می خلانیدند - و چندی از مردمان  
 شیر افکن از طرفین باین روش دست تنگ در آغوش کشاده شاهدان  
 جراحتهای خون گرم در آورده بخاک و خون تا بامداد روز نشور خفتند -  
 و بسی هزاران شیر آوزن صید غمزه آهوان شیر شکار یعنی چشم جوهر  
 خنجر زهر آب دار گشته دبدۀ طمع از زندگی بستند - و چندی دلاوران  
 تهور شعار گرفتار غنچه دهان نازک خونخوار و اسیر کمند پر خم دلاویز

نیزه‌های صفوبر قامت شده خیر باد جان گفتند - قضا را درین اثنا از آن جا که کارگریهای بخت موافق و یاروییهای اقبال مساعد است بعضی امرای بادشاهی بکار فرمائی نفس اماره در عین گرمی کارزار از مراسم اقامت پهلو تپی کرده توفیق نیافتند که مصدر امری شوند و جمعی که بوسیله نفاق از آسیب جنگ گزندی نیافته سلامت مانده بودند رو ببادیده فرار نهادند و زیاده بر سی چهل نفر گود و پیش سوار می دارا شکوه نماند و بقیه مردم عنان استقامت از دست دادند - لاجرم آن سلطان آشفته روزگار بی اختیار از جاه و مال حرمان نصیب افتاده رضا بقضا و مرضیات الهی داده از روی بیچارگی و اضطرار عنان بازگشت را مدنی ساخته ثبات قدم را خیر باد گفت و خیمه و خرگاه و سائر اسباب و سرانجام دولت را بتاراج غارتگران داده قریب بشام بلخطراب تمام داخل اکبر آباد گشت و زیاده بر یک پور شب در آن مقام نیز توقف مناسب ندانسته راه لاهور پیش گرفت - همدست ید قدرت عزیز کرده جناب عزت بادشاهزاده محمد اورنگ زیب بهادر با فر سلیمانی و شوکت صاحبقرانی چهره دولت بر افروخته و اسباب جاه و جلال بر افراخته برسم و آئین شایان و توره و توژک نمایان در قرار گاه هزیمتیان نزول نموده مراسم شکر الهی بجا آوردند - و از آن جا بدر کوچ بباغ نور منزل تشریف آورده ظاهر اکبر آباد را مضرب خیمه نصرت ساختند و سائر ارکان دولت و اعیان مملکت با خویشان و منتسبان بقدم اطاعت پیش آمده جمیع امرای عظام و مردم معتبر درگاه بآن حضرت والا مرتبت اقتدا نموده سعادت ملازمت لازم البرکت دریافتند - و گروه گروه مردم بطمع اضافه منصب سر رشته وفاداری از دست داده رعایت نمک خدارند قدیم بر طاق بلند گذاشتند - چون بی حقیقتی مردم و بظهور نرسیدن آئین سلوک و دلگرمی که از بادشاه زاده

مظفر و منصور توقع داشتند باعث کدورت و ممال خاطر اشرف گردید  
 لاجرم خان حقیقت نشان مقرب الحضرت فضل خان که بمزید اعتبار  
 و وفور اعتماد بسبب محرمیت و حفظ اسرار سلطنت از اقربان امتیاز  
 داشت با فرمان عالیشان نود شاه نصرت دستگاه فرستاده و بعضی پیغامهای  
 زبانی نیز دادند - خلاصه مضمون فرمان عالیشان آنکه

## فرمان عالی شان

چون کویک جاه و جلال آن فرخنده کویک برج اجلال را در  
 نزدیکیهای دارالخلافه اتفاق نزول افتاده و خبر قرب وصال و وصول آن یوسف  
 کذعان اقبال و قبول که در مدت درازی ضروری از ملازمت قبله حقیقی  
 و خداوند مجازی خویشین حرمین نصیب و بی شکیب بود بنواحی  
 این مصر عزت رسید بحکم استیلائی شدت اشتیاق که لازمه بعد عهد فراق  
 و مقتضای قرب وصال است خاطر اشرف بی اختیار بدریانت لقای  
 فرخنده آن خجسته اطوار آرزومند است - باوجود غایب افراط محبت  
 اشرف و استیلائی اقتضای شدت شوق آن فرزند کامگار توقف آن قره العین  
 خلافت دین نزدیکی بغیر از سخت جانی و سست مهری دینر چه  
 تصور نموده آید - اگر بکارگیری طلب صادق و از راه تعظیم و تکریم والد ماجد  
 پایی ارادت در رکاب سعادت آورده رهگویی وادی آرزو گردد از فیض  
 ملاقات این نیازمند درگاه الهی که دوباره زندگانی یافته از سر نو بعالم وجود  
 آمده سعادت اندوز گشته چهره شادمانی را بضمای جاردانی برافروزد  
 و هرآینه از دولت دو جهانی تمتع و برخورداری یافته گایلب مرادات  
 صورت و معنی خواهد گشت \*

چون خان والا مکان فرمان سعادت عنوان را با پیغامهای زبانی رسانید همه را بسمع قبول اصفا نموده و آداب اطاعت و انقیاد بجا آورده در جواب بدین مضمون عرضداشت ارسال داشتند \*

## جواب فرمان

مراسم سجده شکر و تسلیم و نوازم تعظیم و تکریم بجا آورده بعرض میرساند که فرمان فرخنده عنوان مشتمل بر کیفیت آرزومندی خاطر فیض مظاهر بزود رسیدن این پرورده نعمت و برآورده تربیت بزمین بوس حضور فیض النور شرف صدور و عز ورود یافت - از دریانت مضمون اشفاق مشحون آن جریده فیض که هر کلمه اش سرمایه ده انوار برکات و هر فقره اش پدرباره پیروی حیات بود سرتاسر صفحه خاطر زینت جمعیت و طراز شگفتگی یانته روکش نسخه رنگین بهار گردید - فروغ آن آیات رحمت و شمول نشاء عاطفت از سر نو پرتو رسول بر بام و در طارم دماغ گسترده سرشار نشای طراوت و مسرت ساخت - شکر این عنایات تازه و مرحمت بی اندازه که از ظرف طاقت تحریر و تقریر بیرونست از تنگی دستگاه لفظ و معنی چگونه بتقریر زبان کثرت بیان راست آید - \* مصراع \*

هم مگر لطف شما پیش نهاد گامی چند

الحمد لله و المذت که خاصیت صدق ارادت مضمرو خلوص عقیدت مکفون در ضمیر منیر آن حضرت جای خود کرده بتازگی فروغ ظهور از نهانکده باطن بر روی بروز انداخت و از سلسله جنبانی اقبال آسمانی و فیض خواهش جسمی و جانی بفوز کمال عنایت حضرت ظل سبحانی رسیده گلشن مراد و امید شگفته و خندان گشت - اکنون که کار از اظهار

عواطف رسمی و مراسم ظاهری گذشته بخواهش حقیقت رسیده و رابطه  
التفات معنوی بمشام آرزو فایز گشته باعث مزید حیات گردید امیدوار  
است که اسباب مواعلت این دور افتاده در وقت مسعود و ساعت  
سعادت آمود دست بهم دهد و از فیض قدم بوس آن حضرت که فی الحقیقت  
برکت روزگار و آیت بحمت پروردگار اند و روزگاران انتظار این وقت  
و آرزوی روزی شدن این روز داشت بر سراد خاطر فیروز گشته از تجلّی  
دیدار فیض الانوار روزنه دیده منتظر را بوکش دریچه مشرق مهر انور سازد  
زنده این دراز نفسی و کونه اذیشی میداند \*

خان مذکور شاد کام مراجعت نموده حقیقت حال بعرض اشرف  
رسانید و عرضداشت از نظر فیض اثر گزافید - خدیو عالم خدایگان دارالخلافه  
بذی آدم از آداب اذیشی و سعادت مفشی آن کامل انصاف نام انصیب  
قرین مسرت داشته روز دیگر اشتیاق زیاده از حد نموده خان معز الیه را  
با تحف و جواهر گرانباهه باز فرستادند و پیاپی شوق آمیز بزبان فصیح  
بدان آن سر آمد فضائی زمان حواله فرمودند - چون بعد از برگشتن خان  
معز الیه جمعی از مفسدان ناحق شناس خواهش اعلیٰ حضرت در لباس  
دیگر بنظر آن راه جاده جلوه داده خاطر خطیر را بغایت متغیر ساخته بودند  
این مرتبه که باز آن کامل فرهنگ با تحف مذکور بادای پیغام پرداخت  
بفکر مائب و حدس درست دریاوت که فتنه انگیزان غبار تکلفت و گرد  
وحشت بنحوی بر انگیزخته اند که الفت و موافقت و صلح و صفا بهیچ  
رو در میان راه ندارد بمقتضای حق مقام بچاره سازی این معامله از دست  
رفته درآمده از راه دانش و فرهنگ بی عرضه به تقریر دلیلی بنحوی  
بادای مطلب پرداخت که همه دانشین آن سرور گشت - از آنجا که  
بر وفق کلام معجز نظام حضرت رسول امین که بیان متین کار سحر میکند

گفتار دلپذیر آن حکمت پژوه که بزیر نظر آرایش پذیرگشته بود اولاً در باطن شاه و الا جاه ناثر تمام نموده بر قرار معهود باز آورد لیکن از آنجا که معامله موقوف بر رای و تجویز دیگر مردم بود بیک حرف آنها فتور در جمیع امور افتاده ملتسمات فاضل خان از خاطر انور محو شد - خان مشاغل الیه چون دید که تلافی و تدارک این معنی اصلاً صورت نمی بندد و معامله بحسن تدبیر و لطف تقریر چاره نمی پذیرد ناچار دستوری خواسته بی نیل مقصود مراجعت نموده آنچه دیده بود بعرض اشرف رسانید - حضرت خلافت مرتبت باز از روی خطائی مصلحت فرمان عالیشان دیگر بقلم آورده مصحوب خلیل الله خان که فی الجملة آزدگی از آن حضرت داشت و فاضل خان فرستادند \*

## نقل فرمان

درین مدت آن فرزند اجمند همواره در صدد تکمیل خوسندی و همه جا در مقام اقامت مراسم رضامندی ما شده پیوسته در پی خدمات پسندیده بود چنانچه در حصول مریض اشرف اصلاً بتفصیر از خود راضی نگشته اکنون وجه این همه سوء ادب و این مایه کم مهری نسبت بوالد و الا قدر که مستلزم بدی داری است و این همه دلگرانی و رنجش خاطر بی وجه و سبب ظاهر نیست و بآنکه چشم داشت انواع رضا جوئی و اخلاص پژوهی داشت بی آنکه مراسم عبادت و استفسار کوفت جسمانی ما به ظهور رسد و رعایت حقوق تربیت بمیان آید متعجب که باعث این همه فامه بانی و علت این مایه سرگرانی در واقع چه باشد - این معنی اگرچه بذات سعادت ارباب غرض و عذاب و بفریب و افساد ارباب



فتنه و فساد در داده نزدیک است از شیمه کریمه آن فرزند ارجمند بغایت دور نما باشد - چون فرض پرسنان فتنه انگیز کیفیت عنایت و اشفاق والا بلباس نامناسب و بدترین صورتی که هرگز در خاطر اشرف خطور نکرده در نظر آن فرزند ارجمند جاوه داده اند اگر بنفس نفیس از ملازمت فیض تربیت استسعاد یافته بوجوه معقوله کیفیت حال را بفهمد و معامله را بطرح انداخته ما را دشمن کام نسازد گذجایش دارد چه درین ضمن هم گرد کدورتی که بر صفا خانه خاطر انور آن فرزند نشسته بزلال لطف مقال و حسن بیان معهود ساخته می شود و هم مطلب صحیفه ما که نا راستان همداستان شده آن را مفسده نامیده بوجه ناشایست خاطر نشان نموده اند پرتو راستی بر ساحت ضمیر انور آن فرزند انداخته باعث رفع کلفت گردد \*

پس از ادای پیغام و رسانیدن فرمان خلیل الله خان در خلوت باز یافته فاضل خان بیرون ماند و مردم می گویند که در آن وقت خلن مذکور مقصد اشرف را لباس ناخوش پوشانیده بدترین وضعی در نظر انور در آورد و بانفاق بعضی مردم دیگر بجای وفا و وفای نفاق و شقاق در میان آورده بقید آن حضرت و تسخیر قلعه و ضبط خزائن گذاش داد - آن سرور ادب پرور بحسب ظاهر از روی مصلحت خلیل الله خان را نظر بند نگاهداشته بفاضل خان جواب دادند که چون درین وقت بسبب وقوع بعضی امور معامله رنگی دیگر بر کرده خاطر از جانب آن حضرت جمع ندارد و ظن غالب اینست که هنگام دریافت ملازمت بمقام انتقام در آمده قصد امر دیگر نمایند بدانرا آن آمدن خیر خواة خلق الله صورت نمی بندد - خان مذکور برگشته آمده حقیقت مفصل خاطر نشان اشرف ساخت و ظاهر نمود که اکنون کار از کار سازی نامه و پیغام گزشته بهبودی چهره نما نیست بلکه احتمال چیزهای دیگر است - بدینرا آن اعلی حضرت

معض از ملاحظه آنکه میدان مفسدان بی اطلاع بادشاهزاده والا مقدار خیال خامی اندیشیده اندیشه فاسد را بخود راه دهند ابواب قلعه را مسدود ساخته حفظ و حراست آن را که اهم مهمات بود بعهده دولت خواهان مقرر نمودند - همین که شب بسر آمد جمعی کثیر از ملازمان شاهی پنهانی خود را بیای حصار رسانیده بشغل محاصره پرداختند - از آن رو که استحکام آن قلعه استوار سپهر مدار مرتبه نداشت که بمعض پورش و نقب و ملچار بر آن دست توان یافت و از پرانیدن برج و دیوارش که بسبب عمق خندق تا به آب رسیده بود تصور تسخیر آن در آئینه خیال صورت توان بست در پناه دیوارهای شهر و باغات دور قلعه درآمده رد و بدل توپ و تفنگ در میان آوردند - اگرچه درونیان نیز بمقام مدافعه درآمده شرط ممانعت چنانچه حق مقام بود بجا آوردند اما اکثری از نلساعدتمندان که هرگز سیفه سپر تیر قضا نه نموده و پیوسته چون کمان پشت می نمودند تاب محاصره یک شبانه روز نیاورده خود را به بهانه مدد آب آوردن بیرون افکندند و جمعی که مانده بودند نیز چشم از رعایت حق نمک پوشیده خواستند که بوسیله امان و زینهار خواهی بیرون آیند - اعلی حضرت برین کیفیت مطلع شده هرچند خواستند که ان جماعت فاحق شناسان از سوء خاتمت و اظهار نفاق پر حذر بوده طریقه وفا و وفای سپردن اثری بر آن مترتب نشد - لاجرم در مصالحت زده فاضل خان را باز بفرمان عالی شان فرستادند - خلاصه مضمونش آن که

## فومان

خداپرست بزرگی و ملک بی انباز  
بدیگری که تو بینی بعاریت دادست

کلید فتح اقالیم در خرائن اوست  
 کسی بقوت بازوی خویش نکشادست  
 گر اهل معرفتی دل بآخرت بنفدی  
 نه در خرابی دنیا که معذرت آبدست  
 جهان بر آب نهادست و عاقلان دانند  
 که روی آب نه جای قرار بنیادست

در انجام حاجات و برآمد مهمات بخت مساعد و اقبال موافق بوده در  
 هر وقت و همه حال ادوار چرخ و انقلاب لیل و نهار بکام آن فرزند ارجمند  
 باد - ازین واقعه حیرت افزا که نصیب خلیفه زمان و زمین گردیده و آن  
 مایه کدورت و اثم که گرد صفوت کده ضمیر منیر خدیو هفت کشور گشته  
 کار بجای رسیده که دور فلک در هیچ مرتبه از مراتب آزار به هیچ وجه  
 کوتاهی نمی گذد و اقبال در هر پله از دستیاری پا کشیده از تقدیم امور  
 فامرعی دست باز نمی دارد - لاجرم از افسردگی خرامش سپهر بی مدار  
 و حرکت ناهنجار و گردش بی روش روزگار دست از کار و کار از دست  
 رفته خرد خردبین رخصت بیان آن نمی دهد و این مایه حزن و اندوه  
 و جذبۀ خواهش خاطر اخلاص پرور دل سنگین آن بی مهر را از جای در  
 نمی آرد - درین مدت متمکنی خود دقیقه از دقائق ترک ادب و عدم  
 حفظ مراتب از آن فرزند بظهور نیامده و جز تحصیل رضا و سعی در مرضی  
 والد بزرگوار از خود امر دیگر بوقوع نه پیوسته - اکنون که ما بتوفیق عنایت  
 یزدانی از سلطنت صوری در گذشته بادشاهی معنوی اختیار نموده ایم  
 و باعلام الهی از کیفیت زمانه آگاهی یافته در زاویه عزلت به پوستاری  
 حضرت باری تعالی جلّ شانہ در آمده ایم و روایی کار فرمانروایی که مدار  
 رونق کارخانه خدائی بر آنست او بخود متعلق می شناسد و نگاهداشت

سررشته نظام عالم که از عهد السنت بعهدہ تعهد ما بود الحال بهره خواهد  
 باشد چه برین داشته که باقتضای بداندیشیهای غرض پرستان و کج روشیهای  
 فاراستن بتخیال محال و پندار دور از کار این مکن ظاهر آباد باطن خراب که  
 کاربارش فی الحقیقت خوابی است بیداری نما و سوابی است آب  
 سیما از جا درآمده خود را بدنام و ما را خفیف می سازد - و بخلاف  
 سعادت منشیها بخاطر نمی آرد که والد والا قدر او چه قدر تطاول  
 کوتاه اندیشان را گزافیده تحمل جرأت‌های این مشتی دراز دست بی ادب  
 می نماید - هرکه از دک مایه خرد دقیقه باب دارد حقیقت این حقیقت  
 بر او چون روز روشن است که در دارالمکافات دنیا کارگزاران قضا و قدر همه  
 وقت بر سر کار بوده از احوال ما ماهی حتی حرکتی که بهنجار نکند  
 و از نفسی که نه باندازه زند قیاس و شمار بر می دارند - \* ابیات \*

ایکه وقتی نطفه بودی در رحم	وقت دیگر طفل گشتی شیر خوار
مدتی بالا گرفتگی تا با - و غ	سرو بالای شدی سیمین عذار
همچنین تا مرد نام آرد شدی	فارس میدان و مرد کارزار
آنچه دیدی بر قرار خود نماند	و این که می بینی نماند بر قرار
پیش از آن کز دست بیرونست برد	گردش گیتی زمام اختیار
شکر نعمت را نکویی کن که حق	دوست دارد بفردگان حق گزار
با ولی نعمت سلوک نیک کن	تا همه کامت بر آرد کردگار

ازین رو که دیرینه آئین این کهن دیر بی بقا در آخر کار مقتضی تعب است  
 و برسم معهود این رباط بی ثبات هر عاقبت را عاقبت زنج و نوابی در  
 عقب عشرتش آماده عسرت است و جمعیتش سرمایه پریشانی و حسرت  
 اگر گزندی از چشم بد روزگار باین مایه آبرو و آن پایه اعتبار رسد و آسیب  
 دستبرد حوادث گیتی باین دولت و مال و خواسته مکنسب و مورث

در خورد جمعیت حواس شرافت اساس به تشویش نمی گزاید و در تشوید مبانی ثبات و قرار و نیروی توکل ما فتور و وهن و سستی اعتقاد راه نمی یابد - همانا منظور نظر فیض اثر از این معنی اظهار ما فی الضمیر و اعلام قرار داد خاطر خطیر است که ظاهر بیدان کور باطن پی بدان برده راه گم نکند و همگنان علی الخصوص آن فرزند سعادتمند از تقلبات لیل و نهار و گردش روزگار حسابی برداشته مغرور بکار کشائی اقبال ظاهر که فی الحقیقت اعتبار و وجودی ندارد مغرور نگردد - و بهمه حال اگر نظر دوربین بمقننهای مطلب و سرانجام کار برگماشته بر وفق احکام کتاب مستطاب آسمانی و سنت حضرت سید المرسلین و طریقه ائمه دین متین عمل نموده اطاعت والد والا قدر که در حقیقت خدای مجازبست بجا آرد در اعداد عبادت و طاعت معبود حقیقی معدود و عند الله ماجور و عند الناس مشکور خواهد بود \*

بعد از ورود این منشور لازم الاذعان و آگاهی بر مضمون فیض مشحون آن عرضداشتی در جواب بدین مضمون ارسال داشتند \*

### عرضداشت

فرمان عالیشان که از پیشگاه عنایت و احسان حضرت خلیفه زمین و زمان کعبه مرادات هر دو جهان شرف صدور یافته بود در عزیزترین احیان پرنو ورود بر ساحت احوال انداخته افتخار را شجره و امتیاز را تذکره گردید - چون بنور بیدش انزای سوادش چراغ نظر بر افروخته توتیای روشنائی معرفت و سرمه بیدائی حقیقت در چشم کشیده خاطر از سر نو سرمایه مزید تمیز اندوخت و همگی اندرزهای مرشدانه را که در ضمن آن جریده فیض مندرج و مسطور بود از روی ادب اندیشی و ارادت

کیشی بسمع قبول تلقی نموده بشکرانه دریافت این سعادت عظمی  
 سجدهات نیاز ادا کرد و حق سپاس این اختصاص خاص بسبب محرومی  
 استسعاد حضور پر نور غائبانه حتی الامکان بجا آورد - این سواد خوان  
 دبستان تعلیم الهی و حروف شمار دانشکده فضل فامتفاهی تا از سبق  
 تمیز بهره یافته و بوسیله مراتب معرفت اسرار مبداء و معاد دل بدریافت  
 حقیقت کار داده در طی گردش روزگار بی مدار بسی اسرار ژرف  
 بحکمتهای شگرف ملاحظه نموده از حساب هر کار شمار و از مقدار هر چیز  
 قیاس بر گرفته تصورات بی صورت و توهمات بیجای دنیا را سرمایه استظهار  
 خود نمی داند و از نشای سرشار این باد هوش ربا مرد آزما از جا نرفته  
 بسرمایه خود سری خیال عصیان و اندیشه طغیان با خود مخمر نساخته  
 مجاری امور بر نهج استقامت و ارشاد جاری داشته خود را همان سرید  
 صادق العقیده می انگارد - قلم فیض رقم شکایت گونه از وضع روزگار و گردش  
 لیل و نهار بر صفحه بیان نگاشته بود درین مقام که جای گفتار نیست بعد  
 از ادای آداب معهوده بعرض اقدس میسراند که در ضمن افعال محکمه  
 حضرت حکیم علی الاطلاق بسی از حکم و مصالح مندرج است که عقول  
 بشر پی بسر آن نمی تواند برد درین صورت بر دقایق پژوهان حقایق آگاه  
 لازم است که پیش آمد احوال مشتمل بر فوائد بسیار و منافع بی شمار  
 انگاشته انگشت اعتراض بر واردات تقدیر نهند و بسی اغراض صحیحه در  
 بطن آن نهفته پنداشته از در تسلیم و رضا درآمده در چون و چرا کشاده  
 ندارند - غرض از تشیید مبانی این تمهید شرح کیفیت حال خود است  
 که بر امثال افعال این ارادت سرشت از ارتکاب امور بعید الوقوع ریخته قلم  
 عنایت رقم شده که در نظر ارباب شهود و اصحاب تصفیة باطن در اکثر  
 صور بعنوان دیگر جلوه گر می گردد - اگر بغور اندیشه نطف پیشه اصل کار را

مشاهده نماید در اینها که حرکات و سکونات خیر خواه مطابق رضای آن  
 عین تیان مکتوبات میرد. دائرهٔ غذایات حضرت مستغنی الصفات که سکون  
 قاف و حرکات ارواح کذات بتحریر یک و آرام آن که به حاجات منوط است  
 بوده در انجام اثر این بطبع مقدس سرایت می نماید - چه قسم آشفته  
 مغز خفته خرد خواند بود که درین مایه ارادت و آن پایه اخلاص شیرازه  
 معجزه سعادتی را دانسته نفس جز بشکر قبلیه کونین گزارد و قدم جز  
 در طاعت بند و میسر در این برآورد و نامی که باعث کونیه خاطر اشرف  
 اقدس و خلاف مومنی مقدس باشد برآورد بر مومنی از آن بوده بر رشته  
 رختا و نسیم و اداب تعظیم و تکریم از دست دهد بفرجی که حضرت ولی نعمت  
 را در رفوح مراتب طاعت قطعاً امتزاج مراد نیفتاده این خدمت گزار  
 را بهر جز خالص ارادت و محض عقیقی اخلاص در آئین جانسپاری  
 و تعهدت امری دیگر پیش نهاد نعمت نبوده - باین حساب این اعتراض  
 برین میرسد که شموله سلسله جذباتی بتغذیاتی و بحکم التزام حق گزار  
 در مراتب مراتب تربیت و پاس مراسم غذایات هم جا کونیه نورزیده  
 جایز نیست بلکه در وجود بی مددی برادر بزرگ بیرونی رضا جوئی  
 و خدمت پرستی آن حضرت منظور نظر این مایه عاطفت روز افزون آمده  
 و این پایه والا به محض استحقاق و شایستگی یافته از تمکین بخصت بر بساط  
 کامروائی متمکن گشته در سابق علو درجات مقدار از پله برادران دیگر در گزارانیده  
 بهمه حال درین مکان نه زبان شکر است نه مجال معذرت - \* مصرح \*

هم مگر لطف شما پیش نهاد گامی چند

اراده چنان بود که منشور غذایات نشود را که اگر هزار جان گرامی بزندگانی  
 جاودانی نثار هر کلمه آن در شاهوار معانی نماید گنجایش دارد توفع  
 دستگیری در جهانی و طغرای منشور سعادت جاودانی دانسته از کمال

ارادت و عقیدت نشرفاً جان و حرز روح و روان ساخته بخدمت فیض و نیت  
 شتابد اما چون بسبب وقوع بعضی امور یک گونه حجابی در میان آمده  
 از ملاحظه گرافی طبع اشرف مغلوب و اذمه است اگر بحکم مرحمت  
 نامتفاهی ابواب قلعه و مداخل و مخارج آن را بکسان مرید سپرده این  
 و ا همه ایمن و مطمئن سازند بمقام تلافی تقصیرات درآمده بملازمت اقدس  
 رسیده رضا برضای اشرف میدهد و امیری که موجب استخفاف و تصدیع آن  
 حضرت باشد روا دار آن نمی گردد \*

چون خواست الهی بر آن رفته بود و مقتضای قضا برین جمله  
 تعلق پذیر گشته که روزگاری دراز اهل روزگار از احسان و نیکو کاری آن حضرت  
 محروم گشته از لذت آسایش و فیض فراخ بال بیگانه باشند بی رعایت  
 مراسم حزم و احتیاط و لوازم آگاهی بمحض رسیدن عرضداشت تمام قلعه را  
 خالی نموده تسلیم ملازمان سرکار عالی نمودند - و همین که بندهای  
 شاهي بکشاد و بست مداخل و مخارج دست یافتند همگی ابواب آن  
 حصن حصین را بتصرف خود در آورده مردم بادشاهی را بالکل از آمد  
 و رفت منع نموده سائر کارخانجات را با خزانه گرانمند در زیر مهر در آوردند -  
 و بحسب نصیب آن سرور سروران زمان که بتقدس ذات و صفات صفات  
 برکت لیل و نهار و سرمایه عشرت روزگار بود بحال دشمن کامی و شماتت  
 اعدا نظر بحد حوادث زمانه گشت و از بی مهتری زمانه کار بجای رسید که  
 جمعی شدید بکشکداری آن حضرت تعیین گشته مدتها بجز خادمه چند  
 کسی در خدمت آن حضرت بهیچ وجه راه آمد و شد و روی تردد بل  
 قدرت سخن کردن از دور نیز نداشت \*

\* نظم \*

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری

وز نفاق مایه و قصد تیر و سیر مشنبری



نه وفاش با وفای عهد کردن آشنا

نه خلافتش باشد از اثرش حیات بری

اقصه روزگار بد مهر نمیش زندگانی را بر آن حضرت تلمی ساخته فاعله را بر آن  
جفت زندان گردانید - کوه کوه الم و اندوه بر دل فیض مافول وارد گشته  
از دواست اخیر الزمان بحال خیر مآل رسید آنچه بسید - علمی درین نم  
از خویشتر دایمی باآمده بفوحه و زاری در آمد و جهانی ازین مصیبت  
سه گمراه و نه داشته نفعاً انواع بیقرایی گشت - چنانچه اثر حزن  
و اندوه از ستمی خورد و بزرگ چهره نما گشته سراسر دنیای مردم  
مستعدار گردید - و در همه خانه نغمه بفوحه بدل گشته خاطرها سوگوار و دیدنها  
اشکبار شد - و چرا چنین نداشت که در دوستان در زمین آن حضرت گلستان  
زوی زمین آمده و عهد تقویت عهدش موسم بهار روزگار گشته بمحض برات  
دات خجسته عذات این خردگه بیگمون بر پا و این کار گاه بوفلمون بر جا بود  
اکفون که آن شجر برومند حدیقه نعل سایه عاطفت از سر خلیق باز گرفته  
و هوا خواندش از ظل راحت مایوس گشته به بجای نمی برود  
و گدما زندگان تموز حوادث و بی برگان روزگار مانند منقعی بی آب در خاک  
و خون حسرت طپیده آه و زانه بهلک میبسانند نمیدانم که این ایام نعم  
کی به هوا خواندهان درات پندار بیدار میبرد و روزهای سخن و آه  
چگونه بر آن حضرت بسر آمده روزگار تا موافق کی راه مرافقت با ستکان  
طریق دولت خواهی پیموده از در موافقت در می آید - \* نظم \*

ای عهد دولت تو جهان را به از بهار

سرسبزی تو بیذت بستان روزگار

کوتاه باد دست حوادث را دامت

ای آب زندگی تو کجا و کجا غبار